موری، و در غضب پیش سگی تمشیت امرش می دهی و همچنین، پس ببین کیان را سرور خود کرده‌ای.

گفت پیغمبر بکن ای رأی زن مشورت کالمستشار مؤتمن ن ۳/۵۱ ـ ك ۴/۲۴

المستشار مؤتمن: یعنی مشورت کرده شده، امین باید، تا مستشیر را به راه خیر دلالت کند.

در بیان این سه کم جنبان لبت از ذهاب و از ذهب وز مذهبت ن ۷/۵۲ ـ ك ۷/۲۴

از ذهاب: اشارت است به حدیث: «اُسْتُرْ ذَهَبَكَ وَ ذِهابَكَ وَ مَذْهَبَكَ». [۱۶۴]

ور بگویی با کسی دو الوداع کل سر جا وز الاثنین شاع ن ۹/۵۱ ـ ك ۸/۲۴

ور بگویی با کسی دو: با دو کس.
الوداع: به جهت سفر، بر ذهاب تو مطلع می شوند، که هر سرّی که تجاوز کند از دو نفر شایع می شود. و بعضی اثنین، دولب را گرفته‌اند.

عمر چون آب و تنت او را چو جو خلق باطن ریگ جوی عمر تو ن ندارد ـ ك ۱۷/۲۴

تمام بیت: شاید بگویی یك جا فرمود: ریگ آب لفظ است، یکجا فرمود خلق باطنی است، یکجا فرمود مرد خداست توفیق میانهٔ اینها چگونه است؟ می گویم: منافات نیست چه هر سه از یکی است که مرد خدا باشد و خلق و لفظ تو هم که تابع مرد خدائی وارنگی و شأن اوست، پس لفظ را موصوف به شیرین کرد که دام معانی بلند اوست و خلق باطن عیون و وجود مبارك او عین العیون.

منبع حکمت شود حکمت طلب فارغ آید او ز تحصیل و سبب ن ۲/۵۳ ـ ك ۱۸/۲۴

منبع حکمت: در بعض نسخ این بیت، قبل از بیت «هست آن ریگ...» هست، و در بعضی بعد از: «طالب حکمت شو...»، و ثانی اصح است، و اوفق به ما بعد، که:

لوح حافظ لوح محفوظی شود روح او از روح محظوظی شود ن ۳/۵۴ ـ ك ۲۱/۲۴

لوح حافظ لوح محفوظی شود: یعنی حافظهٔ او لوح محفوظ شود، چنانکه در میان حکما معروف است که عقل فعال خزانهٔ عاقله است، و اینجا ملکهٔ اتصال یا اتحاد به او بلکه به عقل کل در حضرت ختمی مآب مراد است. و لوح محفوظ در اغلب، بر نفس کلیهٔ فلکیه اطلاق می شود چون قلم بر عقل کل.

---

۱۶۴ ـ منبع یافت نشد.

روح او از روح محظوظی شود: اول به ضمِ راء، وثانی به فتح راء، جناس محرّف است. ودر محفوظ و محظوظ جناس لاحق.

چون معلم بود عقلش مرد را　　بعد ازین شد عقل شاگردی ورا　　ن ۴/۵۳ ـ ك ۲۱/۲۴

چون معلم بود: معلم ملك.
ورا: مخفف وی را.

عقل چون جبریل گوید احمدا　　گر یکی گامی نهم سوزد مرا　　ن ۵/۵۳ ـ ك ۲۲/۲۴

سوزد مرا: اشارت است به آنکه در معراج جبرئیل(ع) گفت: «لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ». [۱۶۵]

تو مرا بگذار زین پس پیش ران　　حدمن این بود ای سلطان جان　　ن ۶/۵۳ ـ ك ۲۲/۲۴

حدمن این بود: چه هر موجودی از مجردات وجسمانیات را حدی است محدود، چنانکه ملائکه هر یك را مقامی است معلوم «فَمِنْهُمْ رُكَّعٌ لَايَسْجُدُونَ وَ مِنْهُمْ سجد لَايَقُومُونَ وَ مِنْهُمْ قُعُودٌ لَايَنْتَصِبُونَ وَمِنْهُمْ قِيَامٌ لَايَقْعُدُونَ» به جز انسان را که در سیرش حدّی نیست و وقوف جایز نیست.

هرچه در این راه نشانت دهند　　گر نستانی به از آنت دهند

و این است که آیهٔ شریفهٔ «وَ خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيفاً» [۱۶۶] را مدح گرفته‌اند یعنی هر مرتبه را می شکند، به خلاف معدن به جمادیت مقید است و نفس نباتیه به نباتیت مغلول است و نفس حسیهٔ حیوانیه به حیوانیت مسلسل است و ملك به مقام تنزه محدّد است و هر یك مقام و مرتبهٔ خود را بطور قوت و عدم تجاوز از آن دارند. و این است که انسان را هفت لطیفه است که بعضی ظهر و بعضی بطن و بعضی بطن بطن است تا هفتم، برای این آیهٔ کبری که علی(ع) فرمود «لَآيَةَ اَكْبَرُ مِنّی» [۱۶۷] مغربی راست:

اگر چه آینهٔ روی جانفزای تواند　　همه عقول و نفوس و عناصر و افلاك
ولی کسی ننماید ترا چنانکه تویی　　به جز دل من مسکین بی دل غمناك

پس انسان کامل همهٔ هفت مرتبه را داراست و آنها: طبع و نفس و قلب و روح و سرّ و خفی و اخفی است پس طایر به اوج لاهوت است در عین اینکه در حضیض ناسوت است. قال ابن الفارض(قدس سرّه).

و اسراء سرّی عن خصوص حقیقة　　الیّ کسیری فی عموم الشریعة
ولم اله باللاهوت عن حکم مظهری　　ولم انس بالناسوت مظهر حکمتی

---

۱۶۵ ـ بحارالانوار ج ۱۸ ص ۳۸۲ ـ شرح تعرف ج ۲ ص ۴۴.

۱۶۶ ـ قرآن کریم، سورهٔ نساء، آیهٔ ۲۸

۱۶۷ ـ منبع یافت نشد.

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ رنج آرد تا بمیرد چون چراغ ن ۹/۵۳ ـ ك ۲۴/۲۲

لاغ: هزل و ظرافت، و ایضاً بد دلی.

کرده‌ای تأویل حرف بکر را خویش را تأویل کن نی ذکر را ن ۱۹/۵۳ ـ ك ۲۹/۲۴

کرده‌ای تأویل: مثل اینکه بعض متفلسفین گویند قمر نفس را منشق کرد و نور عقل را در آن جا داد، و باید ظاهر را هم رعایت کرد که همین قمر صوری صاحب مقدار را شق فرمود به حیثیتی که به حس مشترك که همهٔ محسوسات به آن مدرکست محسوس شد چه شیئیت شیء به صورت است.

خویش را تأویل کن: یعنی مال خود را پیدا کن، چه تأویل تو که آیت حقی، لطیفهٔ خفویه و اخفویه است.

نی ذکر را: که قرآن است.

بر هوا تأویل قرآن می‌کنی پست و کژ شد از تو معنی سنّی ن ۲۰/۵۳ ـ ك ۲۹/۲۴

سنی: بلند و روشن.

زیافت تأویل رکیك مگس[تیتر] ن ۲۱/۵۳

زیافت: رکاکت.

بر سر دریا همی راند او عمد می‌نمودش آنقدر بیرون ز حد ن ۲/۵۴ ـ ك ۳۴/۲۴

عمد: ستون.

بود بیحد آن چمین نسبت بدو آن نظر کو بیند آن را راست کو ن ۳/۵۴ ـ ك ۳۴/۲۴

چمین: به چیم فارسی، بول و سرگین.

زین سپس من نشنوم آن دمدمه بانگ دیوان است و غولان آن همه ن ۱۲/۵۴ ـ ك ۱/۲۵

سپس: به پای فارسی، پس.

پوست چبود گفتهای رنگ رنگ چون رزه بر آب کش نبود درنگ ن ۱۲/۵۴ ـ ك ۲/۲۵

چون رزه: (به تقدیم مهمله بر معجمه): رنگ، ازرزیدن به وزن رسیدن به معنی رنگ کردن، که از آن است رنگ رز و اینجا رنگ مداد و مثلش مراد است به طور نوشتن بر آب. و اما به تقدیم معجمه بر مهمله که اراده شود عدم درنگ او بر روی آب تخصیص است بلا مخصص مگر به اعتبار ترکیب «گفتها»، و باز هم تکلف دارد.

باد در مردم هوا و آرزوست چون هوا بگذاشتی پیغام هوست ن ۱۹/۵۴ ـ ک ۴/۲۵

پیغام هو: خاطر ربانیه.

خطبهٔ شاهان بگردد و آن کیا جز کیا و خطبه‌های انبیا ن ۲۱/۵۴ ـ ک ۵/۲۵

کیا: شاه شاهان، و عربی آن ملك الملوك. چه، کی از کیوان که ستارهٔ زحل باشد مأخوذ است، که بالای بانی کواکب سیّاره است.

زانکه بوش پادشاهان از هواست بارنامهٔ انبیا از کبریاست ن ۲۲/۵۴ ـ ک ۶/۲۵

بارنامه: به بای عربی، تفاخر.

عقل پنهانست و ظاهر عالمی صورت ما موج و یا از وی نمی ن ۹/۵۵ ـ ک ۱۲/۲۵

عالمی: مراد عالم صورت است.
صورت ماموج یا از وی نمی: یا از وی حبابی. بیت:

جنبشی کرد بحر قلزم عشق صد هزاران حباب پیدا شد
گشت دریا عیان به شکل حباب باز بشکست و عین دریا شد

چنانکه می فرماید:

هرچه صورت بی وسیلت سازدش زان وسیلت بحر دور اندازدش ن ۱۰/۵۵ ـ ک ۱۲/۲۵

هر چه صورت بی وسیلت سازدش: یعنی هر صورت از این امواج که حق که بی علت است، و علت و وسیلت جمیع خلایق است، خلق کند.
زان وسیلت: یعنی به قوت همان وسیلت.
بحر دوراندازدش: فهو المحیی المفنی.

اسب خود را یاوه داند وز ستیز می‌دواند اسب خود در راه تیز ن ۱۲/۵۵ ـ ک ۱۲/۲۵

یاوه داند: یاوه و یافه: گم شده و مفقود، و برسخن هرزه و هذیان که اطلاق می شود از باب مجاز است. و مراد ازاین اشعار آن است که تا جان خودشناس و خداشناس نشود و در طلب باشد مثل آن است که فارس را اسب در زیر ران باشد و او را گم بداند و تفقد کند. بیت:

آب در جو روان که آب کجاست شمس گوید که آفتاب کجاست

و چون خود جان به قوت جانان به سوی بینش جان می کشاند به اسب تشبیه شده که متحرك و متحرك الیه و محرك یکی است اینجا و به مراتب اختلافی است.

وصفها را مستمع گوید به راز تا شناسد مرد اسب خویش باز ن ندارد ـ ک ۱۶/۲۵